

سروده یی: از زمان الدین زمره،

۱۰-۱۲-۲۰۰۷

## بغلان

بغلان، بغل بغل همه گلها وداع کرد،  
با گلستانِ خویش،  
پر پر شدند فسوس.  
گل‌های لاله با دهنِ زخم‌های باز،  
لعن‌ها بریختند به گندابِ حقه باز.  
گل‌های خونچکان از ملک و از مکان،  
رفتند ای دریغ،  
بر سوی خانه‌ء بی پاسبان خدا،  
با کاروانِ اشک و تضرع و دردِ و آه.  
بغلان هوای تو،  
امروز هرطرف، با بوی خون خبث،  
سراسیمه میخزد.  
امروز، مارِ غم با نیمِ لاشِ خویش،  
شهرِ تمام را، بد حلقه بسته است،  
مسموم کرده زهرِ تنش،  
شهر را تمام.  
امروز،  
باز هم دهانِ گرسنه‌ء بیشمار قبر،  
بی وقت گشته وا،\*  
از بهرِ بلعِ پیکرِ خونریزِ مُرده ها.

ای وا، چه هولناک!

این از درِ تباهی و مرگ،

لبهای ناصفا،

بدگونه کرده وا،\*\*

از بهر بلع توتِه - جگرهای مامها.

بغلان!

آیا بود که باز؛ نسلِ نوی زُگل،

در دشت و دامت،

در شهرِ خونچکان،

در مُلک ارغوان،

سر بر بیاورد؟

مکتب!

مکتب، چه بود نارسِ تو در این دیار؟

کاین گونه داد زمانه ترا اجر و افتخار!

گل‌های رنگ رنگ ترا از نهادِ شان،

کنند در بهار.

با سرفگنده گی، ریختند،

در پیش پای دشمنِ ملعونِ نا به کار.

مادر!

مادر، نشد فهم مرا، اشتباهِ تو، از بهر چه؟

زایاندند، در نگاه تو اشک‌های بیشمار،

زالالِ رفت و آمدِ نرمِ تنفست،

اندر صفای سینهء سوزان ز دردهات،

خشکاندند، دریغ

دست‌های نابه کار.

مادر! شاید به سهوِ مادرِ دیگر، ترا چنین،

کردند بس حزین.

کاو خود نگفته بود،

از عمقِ جان و تن،

بر شیرۀ بدن،

بر طفلِ نسترن،

این حرفِ نازنین:

مزدور باش و لیک،

نه در درِبِ خصمِ خویش،

با جان نگهدار، طلاگونه رسمِ خویش.

یا گفته بود او،

ولی، ناخلف پسر،

حرفش نداده جا به دل و

از حماقتش،

بیباک و بیدریغ،

پیک حسین شربتِ مامِ عزیز را،

کوبیده بر زمین.

شیطان!

شیطان، چه ات به چانته نهفته است دگر بگوی؟

باری ترا قسم،

سوگند ترا به طنطنهء آن بزرگوار،

شیطانِ اعظمت (!)

باری بگوی نهفته چه داری به چانته ات؟

نه نه، مخواه چنین،

این خواست نابه جاست.

رازِ تباهی را نتوان گفت برای کس،

در هیچ یک زمین،

در هیچ وقتِ شب،  
در هیچ وقتِ روز،  
تا لحظهء بروز.

شیطان! باور به قدسیت که نداری،  
لیکن قدیس گفته هزاران بیگناه،  
بر دوزخِ شرارتِ خود میکنی تباه،  
غافل مباش که دیر یا که زود،  
بر دوزخِ خبائثِ خود گنده میشوی.  
کرمهای گورِ نفرتِ همسایه گیِ تو - بارِ گران را -  
بر قلب و جانِ خویش طاقت نیاورند،  
وانگاه، در صدرِ گنده گی، تو برازنده میشوی.  
مشتی جلاَدِ قرن، خالی ز عزّ و شأن،  
کور از شرابِ فقرِ همت - خود فروخته گی -  
آخر چرا کنند؟  
کاری که از شنیدنِ آن بیشمار لعن،  
ابلیس نیز هدیه کند از برای شان.  
بغلان!

بغلان، تکان بخور که دگر دیر میشود،  
باغیان برای بلع تو بنشسته در کمین،  
باغت نگهدار و گرنه،  
باغیانِ کهنه کار،  
چون سالهای پار،  
سالهای بعد نیز،  
بارها و بارها،  
بنشانند ترا،

در خاکسترِ حزین.

بغلان! مگذار، رود به خواب،

باغبانِ نازنین،

در خوابِ بس شیرین،

صدبار این چنین.

وگر نه!

تاراجگران باز،

خواهند نشاند ترا،

در گوشهء غمین.

\*-وا: (باز)

\* \* -وا: (باز)

[www.ayenda.org](http://www.ayenda.org)